



بی محمد مؤدب

وضعیت ادبیات و روشنگری در ایران

تشکر می‌کنم از محبت شما که وسط این شلوغی‌های کاری و گرفتاری، فرصتی به ما دادید که در خدمت شما باشیم. برای شروع از زادگاه خودتان بگویید و سال‌های آغاز زندگی و بعد از چگونگی سیر به سمت مطالعه ادبیات و شعر؟

بنده در سال ۱۳۴۱ کراب مرند به دنیا آمدم. همان سال که من به دنیا آمدم، پدر و مادرم از روستا کوچ کردند و زندگی ما را به شهرستان مرند آوردند. من بزرگ‌شده شهرستان مرند هستم. سال دوم نظری بودم که انقلاب شروع شد و ما سوم نظری را در فضای شور و غوغای انقلاب با تظاهرات خیابانی و همین خاطراتی که همه نسل‌های درگیر انقلاب دارند سوزاندن لاستیک‌ها، سر و صدا در خیابان‌ها، تعطیل کردن مدارس و ... چنین حالتی سوم خواندیم. چهارم نظری را در دبیرستان فردوسی تبریز خواندم، به خاطر اینکه علاقه داشتم پزشکی بخوانم و خانواده‌ام برای اینکه من، مسلماً از کنکور قبولی صددرصد بیاورم، محبت کردند مرا بردند به یکی از بهترین مدارس تبریز، (دبیرستان فردوسی)، هم‌زمان با اینکه داشتیم در سال ۱۳۵۹ دیپلم می‌گرفتم انقلاب فرهنگی شد و دانشگاه‌ها همه تعطیل شدند. تقدیر این‌گونه بود و خواست خدا بود که به سمت دیگری کشیده بشوم. علاقه زیادی به مطالعات دینی و فلسفی و بحث‌های این‌گونه داشتیم. در جریان



انقلاب هم خیلی این بحث‌ها رونق گرفته بود و مثلاً آیت‌الله مطهری و دکتر شریعتی به عنوان دو چهره تئوری پرداز، کتاب‌هایشان مورد رجوع ما بود. به هر حال علاقه‌های این گونه مرا سوق داد به سوی حوزه علمیه، رفتم به حوزه علمیه قم، تا اینجا این گونه عرض کنم که در همان دوران دبیرستان، معمولاً در انشاء و ادبیات نمرات خوبی می‌گرفتم، البته ریاضی و علوم تجربی می‌خواندم، ولی در عین حال به این بحث‌ها هم خیلی گرایش داشتم. معلم‌ها هم مرا شناخته بودند. در همان لحظه‌های انقلاب خیابانی هم یکی دو تا از دوستان من از جمله میرعلی سیدزاده که بعد اسمش را گذاشتیم روی دبیرستان خودمان، توی همان خیابان‌ها شهید شدند. آن موقع‌ها یادم است که با همین تجربه‌های اندکم مثلاً به قول خودم شعر گفتم. برای شهادت ایشان شعر گفتم. برای بعضی از چیزها شعر گفتم، ولی خوب اینها را نه اینکه مثلاً جرئت کنم که به کسی نشان دهم، همین طوری برای خودم نوشته بودم. توی دفترم مانده بود. سال چهارم نظری را هم که در تبریز می‌خواندم، در خلوت و غربت خودم در تبریز، یک دفتری برای خودم درست کرده بودم که مثلاً قطعات ادبی، یا به خیال خودم شعر در آنجا می‌نوشتیم. با این فکر و با این زمینه به قم رفتم، به مدرسه حقانی قم. این مدرسه کنکور ورودی داشت، قبول که شدم شروع کردم به خواندن درس‌های طلبگی. اولین جرقه‌های جدی که برای من در زمینه شعر زده شد این بود که در مدرسه حقانی یکی از معلم‌های ما حجت‌الاسلام بهجتی (شفیق) بود این استاد در کنار درس‌های حوزه ما را با ادبیات و شعر آشنا کرد. مدرسه حقانی برنامه درس‌هایش کامل بود. زبان انگلیسی داشت، تاریخ داشت، فارسی داشت، بحث‌های این طوری هم در کنار درس‌های حوزه داشت و ایشان معلم فارسی ما بودند دستور زبان فارسی. حتی متنی را که برای ما انتخاب کرده بودند کلیله و دمنه بود کلیله و دمنه‌ای که آقای حسن زاده املی تصحیح کرده بود به سفارش ایشان رفته بودیم این متن را پیدا کرده بودیم، و در کلاس می‌خواندیم. در کلاس ایشان رفته‌رفته به ادبیات و شعر نزدیک می‌شدم. کارهایی را که می‌نوشتیم به ایشان نشان می‌دادم، خیلی هم استقبال می‌کردند. یادم است از یکی از این شعرها خیلی به وجد آمده بودند و توصیه کردند که حتماً بیایم تهران، تصور کنید مثلاً در سال ۱۳۶۰ که من در قم هستم، ایشان توصیه کرد که حتماً بیایم تهران، حوزه هنری را پیدا کنم و در جلسات شعرش این شعر را بخوانم. بعدها ایشان امام جمعه اردکان شدند، و آقای محدثی - جواد محدثی - معلم ادبیات ما شدند. در همان حوزه هم جلسات ادبی برپا می‌شد و پایم رفته‌رفته به بعضی از جلسات ادبی باز شد و از آن طرف به خصوص بخش فرهنگی - هنری در دفتر تبلیغات به وجود آمد. با توجه به انقلاب و تأثیر آن، اکنون حوزه علمیه قم به هنر و فرهنگ، به شعر و نقاشی و سینما و تئاتر توجه می‌کرد. در دفتر تبلیغات اسلامی قم، بخش فرهنگی به وجود آمد که فعالیت‌هایش کاملاً هنری بود. در جنب کارهای فقهی روحانیان، که متولی‌اش دفتر تبلیغات بود در واقع دیگر ما شدیم جزء اعضای دفتر تبلیغات. با جذب شدن به آن بخش، من در آنجا به شکل تخصصی اول نقاشی کار کردم و بعد سینما. ما تمام واحدهای سینما را در آن یکی دو سال که دانشگاه‌ها هم تعطیل بود از طریق همان بخش فرهنگی دفتر تبلیغات گذرانیدیم.

ما در اصول عقاید و معرفتی شیعه قاعده‌های به نام لطف داریم. شیعه معتقد است که لطف خداوند بر خداوند واجب می‌کند که چیزهایی را که برای هر کسی لازم است برایش پیش بیاورد. حالا شما ببینید من یک سر سوزن

ظرفیت و ذوق هنری داشتم، دانشگاه‌ها تعطیل شده، آمده‌ام حوزه، جایی که هیچ احتمال این نمی‌رود که مثلاً ذوق هنری من آنجا پرورش بیابد و اصولاً همه فکر می‌کنند حتماً ادبیات عرب است و فقه است و احکام است. اما یک‌دفعه وارد بخشی شدم که این بخش هنرمندترین، روشن‌فکرترین و عالی‌ترین استادان هنر دانشگاه‌های تهران را که تعطیل هستند (به خاطر انقلاب فرهنگی)، جذب می‌کند تا برای ما درس بدهند. مثلاً آنجا آقای سپانلو برای ما مکتب‌های ادبی را درس می‌دادند. محمدعلی سپانلو در سال‌های ۶۰ الی ۶۲ و من از آن طریق با ایشان آشنا شدم. آقای مظاهر مصفا ادبیات کلاسیک را برای ما درس دادند.

به قم می‌آمدند این اساتید؟

تابستان‌ها ما می‌آمدیم تهران و در سال تحصیلی آن‌ها می‌آمدند قم و این حدود چهار سال ادامه پیدا کرد و پی در پی.

دیگر چه کسانی بودند؟

مثلاً تقی صفیرزاده ادبیات نمایشی به ما درس می‌دادند و هنوز یادداشت‌هایش روی نوشته‌های من وجود دارد. صریحاً روی یکی از



عکس‌ها از رحمت‌الله قاسمی

قصه‌هایم نوشته، اگر تو این قصه‌ها را، هر هفته یکی بنویسی، بزرگ‌ترین قصه‌نویس ایران می‌شوی، خوب من نشدم، چون هر هفته یکی را نوشتم، مسئله این بود!

آقای صفیرزاده ادبیات نمایشی می‌گفت، آقای سپانلو مکتب‌های ادبی را می‌گفت. آقای صلاح ساوی از مصر آمده بود و راجع به هنر، کل هنر اسلامی برای ما تدریس می‌کرد. مسعود کیمیایی سر صحنه تیغ و ابریشمش بود و نکاتی راجع به کارگردانی به ما می‌گفت، ما می‌رفتیم سر صحنه فیلمبرداری و ایشان در کنار کار به سوالات ما پاسخ می‌داد. همین‌طور با آقای محمدعلی نجفی در سر صحنه سر به‌داران آشنا شدیم. آقای چهرمی برای ما تدوین تدریس کردند. نادر ابراهیمی فیلمنامه‌نویسی و بعد قصه‌نویسی تدریس کرد حتی آقای پرورش یک جلسه راجع به بازیگری برای ما صحبت کرد و...

اینجا فعالیت‌های همان دفتر تبلیغات است؟

این‌ها از طریق مدیریت دفتر جذب می‌شدند و در کلاس‌ها با ما کار می‌کردند.

مدیر آنجا چه کسی بود؟

آن موقع مسئول کل دفتر تبلیغات آیت‌الله عبايي بودند که بعدها نماینده خراسان در مجلس ششم شدند. مسئول کل ایشان بود، ولی مسئول بخش فرهنگی هنری ما فردی بود به نام آقای سعادت؛ روحانی خوش‌ذوق، فهیم و عمیق در هنر. الان هم در تهران هستند در مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام کار می‌کنند و بعد از هم کلاسی‌های خوب ما که بعدها جزء دست‌اندرکاران فرهنگی ثابت و پرکار کشور شدند در انتشار مجلات ادبی هنری دفتر تبلیغات مثل سلام بچه‌ها و پوپک و... آقایان زهادی بود، نادری بود، انصار رونمایی و آقای عبدالله حسن‌زاده که پسر آیت‌الله حسن‌زاده آملی بودند یک بخش کاملاً جاافتاده‌ای داشتیم. آقای نادر ابراهیمی فیلمنامه‌نویسی تدریس می‌کردند. از طریق فیلمنامه‌نویسی نادر ابراهیمی ما به شعبه‌های دیگر مثل قصه‌نویسی هم نقی زدیم. با ایشان من کاملاً این دوره را طی کردم بعد آقای جهرمی، که همین الان هم منسرس تدوین در سینماست، آن موقع به ما تدوین تدریس می‌کردند. به خاطر انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها تعطیل شده بود و دفتر به راحتی از اساتید دعوت می‌کرد و همه استقبال می‌کردند. با آقای ناصر پلنگی آناتومی کار کردیم، آقای اشرفی نقاشی رنگ روغن کار کردیم و عکاسی، درس‌های پایه در هنر را آنجا خواندیم، یک منرکی هم از دفتر به ما دادند که معادل لیسانس سینما بود که مثلاً این‌ها را گذرانده‌ایم. اینجا بود که من دیگر یک مقدار دقیق‌تر با هنر، با سبک‌های ادبی، با قصه و با شعر آشنا شدم. همین آقای مصطفی رحمان‌دوست آن موقع می‌آمدند مرا نمی‌شناختند. سر کلاسش می‌نشستم، راجع به ادبیات کودکان صحبت می‌کردند، چون یک بخشی هم در همان دفتر درست شده بود به نام ادبیات کودکان، آقای راستگو، که در تلویزیون هم فعالیت داشت، ایشان سرپرستی آن بخش را داشتند. خیلی بخش فعال و گرمی بود و دوستانی هم که آن موقع جذب شدند اکثراً تحصیلات عالی حوزوی داشتند. جوان‌هایی مثل من دو سه نفر بودیم که تازه به حوزه رفته بودیم و آنجا واقعا در حد بسیار خوبی با سینما آشنا شدیم و به درک بالارزشی از سینما رسیدیم. آن موقع وقتی بود که مخملباف دو چشم بی‌سو را می‌ساخته مخملباف کارهای ابتدایی خود را در حوزه می‌ساخت، من خودم برایش نقد نوشتیم، در یکی از مجله‌های داخلی حوزه علمیه چاپ شد. ما همان موقع در دفتر تبلیغات آدم‌های خیلی تواناتر از ایشان داشتیم. در کنار آن مطالعات اسلامی، ما با این فضاهای مختلف هنری آشنا شدیم و هر کدام از ما به تناسب علاقه‌ها و استعدادهایمان یک رشته را دنبال کردیم. طبیعی بود که با علایقی که داشتیم به سمت نویسندگی و شعر گرایش پیدا کردیم. البته در حوزه‌های دیگر هم تجربه‌هایی داشتیم، حتی یکی دو فیلم هشت کار کردیم، یک فیلم شانزده در تلویزیون تبریز کار کردم ولی به دلیل اینکه فضای سینما، فضایی بود که نوع خلق خاصی را می‌خواست، (ببخشید این اصطلاح را به کار می‌برم، نیاز به نوعی قاتاق بودن داشت و پررو بودن به معنی منفی‌اش، به خاطر نوع هنر سینما در معرض دید بودن و جذابیتش و ربطی که با مسائل مالی و سرمایه دارد) به این دلیل من رفته‌رفته از کارهای سینمایی کناره گرفتم و شاید به خاطر آشنایی با استادهایی امثال



آقای بهجتی و آقای سپانلو، من بیشتر به سمت شعر رفتم و آن موقع هنوز یک طلبه تازه کار جوان بودم. همان مواقع یکی از هم‌کلاسی‌های طلبه‌ما شهید شدند که من برای شهادت ایشان شعر گفتم و این شعر خیلی مورد توجه و استقبال واقع شد. مدیریت مدرسه هماهنگی کرد و من قبل از خطبه‌های نماز جمعه آیت‌الله مشکینی این شعر را در نماز جمعه قم خواندم. این جوری من عملاً به طرف شعر کشیده شدم و جذب جلسات شعر شدم و شعر را شاید بیش از دیگر رشته‌های هنری کار کردم، نه اینکه به هنرهای دیگر علاقه نداشته باشم، هنوز هم خیلی علاقه دارم که بعضی کارهایی را که در سینما طرح‌ها را قبلاً نوشته‌ام دنبال کنم. قضیه این‌طور بود که وقتی مجدداً دانشگاه‌ها باز شد من که مثلاً اگر قبل از انقلاب فرهنگی به دانشگاه می‌رفتم، پزشکی می‌خواندم، به سمت ادبیات فارسی رفتم.

سرگذشت شیرین و بسیار جالبی است، مواجه شدن با چیزهایی که دوست داری در جاهایی که انتظارش را نداری.

بله این واقعا از الطاف خداوند بود که شامل حال ما شد و ما چنین تجربه‌ای را در چنین فضایی داشتیم.

نظر به دوره‌ای که شما وارد حوزه علمیه شدید که دوره وقوع انقلاب اسلامی بود که رویارویی و مواجهه تمام و کمال تفکر اسلامی با جهان نو بود به نیت مطرح کردن دوباره تفکر اسلامی و شخصیتی چون حضرت امام که از دامن حوزه برخاست و اندیشه اسلامی و زندگی اسلامی را دوباره مطرح کرد و احیاء کرد. بحث اینکه در جهان مدرن، چگونه می‌شود مسلمانانه زیست، نظر به آشنایی شما با علوم اسلامی و ضمناً آشنایی شما با ادبیات و هنر در دل حوزه علمیه و در دل جریانات فرهنگی سال‌های آغازین انقلاب، به نظر شما نقاط و نکات مثبت و منفی ما در فعالیت‌های هنری مان چیست، فرصت‌ها، غفلت‌های ادبیات و سینمای انقلاب کدام‌اند با توجه به آن رویارویی چه باید بکنیم و چه نباید؟ ما اگر بخواهیم ادبیات و سینما را برای انسان ایرانی در این فضا و جغرافیا تعریف بکنیم، به چه مؤلفه‌هایی می‌رسیم؟

ببینید چون شما خودتان شاعر هستید و دستی بر آتش دارید، مثالی می‌زنم تا مقدمه‌ای برای جواب شما باشد این را مطمئناً از صمیم قلب حس کرده‌اید.

ببینید دنیای هنر، دنیایی است که در واقع هنرمند در کار هنری به کشف خویشتن خود می‌پردازد. اگر می‌گوییم فردوسی بزرگ است به خاطر این است که این همه ماجرا و قصه که در شاهنامه اتفاق افتاده، باید در گوشه‌ای از وجود فردوسی اتفاق افتاده باشد تا بتواند آن‌ها را با حسی ملموس بیان کند. هر هنرمندی، یک شخصیت‌هایی را اول در وجود خودش می‌آفریند و بعد از این آفرینش است که می‌تواند آن‌ها را طبیعی به ما نشان بدهد. اگر پرداخت شخصیتی در وجود هنرمندی نقص داشته باشد در بیرون از آن هم با همان نقص جلوه خواهد کرد. این را در شعر، خود شما تجربه کرده‌اید. شعرهایی را که برخاسته از یک تجربه وجودی شاعرانه است، برخاسته از اتفاق‌هایی در ناخودآگاه شاعر یا هر چه که شما نامش را بگذارید است، این شعرها واقعا متمایزند از شعرهایی که آدم می‌نشیند و به تعبیری می‌سازد این‌ها واقعا در یک رتبه دیگری قرار دارند، بخش مهمی از موفقیت اثر هنری برمی‌گردد به اینکه ما چقدر خودمان را بیان کرده‌ایم یا چقدر



صمیمانه از خودمان حرف زده‌ایم و لذا در دنیای هنر می‌دانید که یکی از نقدهای اساسی که می‌شود و سید قطب هم خیلی در این موضوع کار کرده است و من در همین فصلنامه شعر این‌ها را ترجمه کردم و در یک سلسله مقاله چاپ شده است، از نقد و نظرهای اساسی یکی‌اش این است که یکی از دلایلی که ما به هنر و ادبیات نیاز داریم این است که ادبیات ما را وارد جهان‌هایی می‌کند که این جهان‌ها در نوع خودشان تازه هستند؛ دقت می‌کنید، چرا تازه هستند، به خاطر این است که انسان‌ها، خودشان هر کدام تازه هستند. هیچ دو انسانی مثل هم نیستند. این یکی از قدرت‌های خداوند است، اگر از دیدگاه معرفت توحیدی نگاه بکنید نمود فیزیکی‌اش تا این حد است که می‌دانید، حتی خطوط انگشت‌ها هم مثل هم نیستند که انگشت‌نگاری روی همین مبتنی شده است. همین‌طور ابعاد روحی هر کدام از انسان‌ها، یگانه و یکتاست. سید قطب در نقد ادبی بحث می‌کنند که هنرمندی که بتواند از خودش حرف بزند، بدون اینکه تحت تأثیر دیگران باشد، بدون اینکه کپی دیگران باشد و ادای دیگران را دربیآورد، هرچند ناقص حرف بزند هرچند خوب نتواند حرف بزند، چون از دنیای منحصر به فردی حرف می‌زند و مخاطبان را به دنیای منحصر به فردی می‌همان می‌کند، یگانه خواهد بود، ماندگار خواهد بود، جالب خواهد بود و مثلاً اگر هنرمندانی مثل هدایت و غیره هنوز هم جذابیت دارند، صرف‌نظر از مسائل گوناگون... به خاطر این است که صمیمانه از خودشان و از دنیای منحصر به فرد خودشان حرف زده‌اند. حالا بر گردیم به سؤال شما، ببینید مشکل اصلی ما در جهان ادبیات و سینما و ایندولوژی و به‌خصوص مفاهیمی که دین یا چهره انقلابی خودش می‌خواهد به دنیای جدید عرضه کند در همین است که متولیان هنری درست است که می‌خواهند مثلاً از امام حسین، علیه السلام، حرف بزنند ولی خودشان در درون خودشان، نمی‌توانند امام حسین را در یک رابطه رو در رو و ملموس بفهمند. در ذهن خودشان می‌فهمند. ما همیشه اطلاعات داریم، همان‌طور که از خداوند، اطلاعات داریم. داشتن اطلاعات با فهم درونی و دریافت درونی کاملاً فرق می‌کند. ما از شهر لندن ممکن است اطلاعات داشته باشیم ولی به واسطه این اطلاعات هیچ رابطه عاطفی با آن شهر نخواهیم داشت فلذا اگر یک بمبی هم در خیابانی از آن منفجر شود و هزاران نفر هم کشته شوند، ما هیچ ناراحت نخواهیم بود، ممکن است از لحاظ بشری ما را محکوم کنیم، اما آندوهگین و سوگمند نخواهیم بود. اما اگر در کوچه‌های شهر خودمان، کوچه‌های کودکی‌مان کوچک‌ترین اتفاقی بیفتد و خیرش به ما برسد در عمق ما جرا غرق می‌شویم چرا که با آن فضا و آدم‌ها یک رابطه عمیق عاطفی داریم، مشکل ما با این موضوعات در بیان هنری همین است.

حالا به نظر شما راه حل چیست؟ چگونه ما می‌توانیم به ارتباط عاطفی و فهم درونی دین و شریعت برسیم؟ چگونه به آن ارتباط عاطفی برسیم که گزارشی و آداری و بر اساس اطلاعات حرف نزنیم، آیا این به عشق و به آشنایی بر نمی‌گردد؟ یعنی ما آن کوچه‌ها را قدم به قدم می‌شناسیم نه که می‌دانیم و بر اساس این آشنایی محبت ایجاد می‌شود.

دقیقاً همین‌طور است. ما باید این مفاهیم را بشناسیم و با این مفاهیم زندگی بکنیم. خانواده‌ای که هنرمند در آن متولد می‌شود و می‌بالد و پایه‌های شناختش در آن خانواده شکل می‌گیرد، خیلی اهمیت دارد، در رمان ژان کریستف، رومن رولان زندگی یک هنرمند را از کودکی تا زمانی که یک

هنرمند برجسته می‌شود، نشان می‌دهد هنرمندی که در یک چنین جهانی به دنیا می‌آید، این باورها را از طریق تربیت و خانواده به دست می‌آورد. بعد وارد جهان روشنفکری می‌شود و در این باورها تجدیدنظر می‌کند و به بازیابی و بازرسی و بازسازی این باورها می‌پردازد و بعد می‌آید و تکنیک‌های هنری و تکنیک‌های تصویری را فرامی‌گیرد. خود به خود این هنرمند از خودش و جهان خودش و از درون خودش حرف خواهد زد و از امام حسینی حرف خواهد زد که در درون او شکل گرفته است به این ترتیب امام حسینی که این هنرمند برای ما معرفی خواهد کرد با امام حسین هنرمندی که اصلاً این فضا را ندیده است و با این فضا آشنایی ندارد و فقط به خاطر فضای جمهوری اسلامی می‌خواهد درباره امام حسین کار کند، زمین تا آسمان تفاوت خواهد داشت. ببینید در یک جلسهٔ مداحی ساده در یک هیئت ساده، مداح هیچ امکاتی و هیچ ابزاری و هیچ تکنیکی در اختیار ندارد جز کلمه و صدا، آنجا از امام حسین سخن می‌گوید و همه مجلس را به گریه می‌اندازد و خودش هم گریه می‌کند و یک حس ملموس از ستمی که بر یک انسان رفته است در روزگاری تاریک و سیاه به مخاطب منتقل می‌کند. چرا این



آدم می‌تواند در هیئت و در یک مسجد این کار را انجام بدهد، اما هنرمندی که سال‌ها درس خوانده است، سینما خوانده است، تکنیک بلد است، رنگ را می‌شناسد، نور را می‌شناسد، از صدا استفاده می‌کند، پرسپکتیو می‌داند، میزانسن می‌داند، همهٔ این تکنیک‌ها را می‌داند ولی شما پای تلویزیون می‌نشینید و شمر می‌آید و سر امام را هم می‌برد ولی یک قطره اشک از چشم شما بیرون نمی‌آید؟ به دلیل اینکه آن مداح با امام حسین زندگی می‌کند و آن ده دقیقه مداحی حاصل یک عمر آشنایی است. شما فکر بکنید که کسی برود همه بازی‌هایش را بکند، بیخشد این جور صحبت می‌کنم، همه لاابالی‌گری‌هایش را بکند، بعد تصمیم بگیرد که مداح شود. این اصلاً خود به خود حرفش در مخاطب نمی‌گیرد، مداح‌ها معمولاً کسانی هستند که از خانوادهٔ پاک‌ی برمی‌خیزند و پای منبر و به قول خودشان در مجلس عزای امام حسین (ع) بزرگ می‌شوند.

متأسفانه امروزه، برخی اوقات همین جریان هم دچار انحراف شده



است و بعضی اتفاق‌های بسیار ناپسند می‌افتد.

خوب به همین دلیل هم از میزان تأثیرگذاری‌شان کاسته می‌شود و این جای تأسف است.

ما در گذشته یک زندگی نسبتاً سالمی داشتیم، نسبتاً سالم از این حیث عرض می‌کنم که ورود و پیروسی‌های فکری و هجمه فرهنگی و خیل محصولات ضدفرهنگی به این آسانی نبود، در نتیجه در این زندگی نسبتاً سالم، هر کودکی یک چیزهایی را طی تعامل‌های ساده‌اش با محیط فرامی‌گرفت پدر من آدم خیلی باسوادی نیست؛ مردم روستای ما هم، اما در مجموع این گروه زندگی‌ای داشتند که کودکی که در این فضا رشد می‌کرد، به درک نسبتاً سالمی از زندگی شریعتمدارانه می‌رسید. من خیلی از حرف‌های عمیق و باورنکردنی را از پدرم که یک کشاورز ساده است شنیده‌ام، ما نشسته بودیم و با بچه‌ها صحبت می‌کردیم و خیالاتی می‌یافتیم از دزدی و از دیوار بالا رفتن و ... پدرم ایستاده بود و گوش می‌داد، بعد ایشان به ما گفت که شما که نمی‌توانید دزدی کنید و نمی‌کنید هم، پس لااقل حرف‌های خوب بزنید و خیال‌های خوب ببافید. این از طبیعت زندگی و طینت زندگی، یک سری روش‌های بومی هم

مجاهد باشیم کلمه طیبه ان شاءالله خواهد ماند و نتیجه خواهد داد.

ان شاءالله، یکی از چیزهایی که شما خودتان خیلی جالب به آن اشاره کردید من هم از زندگی شخصی خودم مثال می‌زنم. پدر من در زمان خودش، در حوالی سال‌های ۱۳۲۰ به نظرم تنها تحصیل‌کرده روستایشان بود. به این معنی که ششم ابتدایی مدارس رضاخانی را تمام کرده بود. برای ادامه تحصیل آن موقع معمولاً به حوزه می‌رفتند و پدرم آن زمان موقعی که مسجد گوهرشاد را به گلوله می‌بندند، فرار می‌کند و به روستای خودشان می‌آید و معلم همان روستا می‌شود. می‌خواهم این را عرض کنم، شما در خانواده‌ای بزرگ می‌شوید که در آن به قول شما تلویزیونی نیست که ۲۴ ساعت برنامه داشته باشد و ۲۴ ساعت نوع زیستن دیگری را و موسیقی دیگری را و باورهای دیگری را به شما منتقل کند. به این ترتیب من یادم است که یکی از شادی‌ها و خوشحالی‌های ما جمع شدن در کنار پدر بود. با توجه به سوادش مرکز توجه خانواده بود. من بسیاری از حکایات ادبی و لطایف دینی را از پدرم شنیده‌ام، شب‌ها مجلس انس با حافظ و سعدی داشتیم. ایشان صدای خوبی هم داشتند و به همین خاطر خودشان مرکز توجه و مرکز شادی ما در شب‌نشینی‌ها و غیره بودند.

شما چنین بزرگ‌شدنی را قرار بدهید در کنار بزرگ‌شدنی که فرزند من دارد. فرزند من از بس اطلاعات گوناگون و ابزارها و تکنیک‌های اطلاع‌رسانی گوناگون، و گسترده را در اختیار دارد. اصلاً وقت پیدا نمی‌کند که با من بنشیند و با من صحبت بکند حتی من هم برای اینکه قصه‌های قرآنی را برایش بگویم مجبورم برای فرزندم CD قصه‌های قرآنی بخرم که وقتی که دارد بازی می‌کند با این CD، آن قصه‌ها را هم مرور بکند، حالا چقدر مرور می‌کند، چقدر مرور نمی‌کند، از بس برنامه‌های مختلف در دسترس است در فضاهای مختلف از منابع سالم و ناسالم، ماهواره را هم اضافه کنید و رویش بیاورید و خود تلویزیون ایران را هم.

من بارها شاهد بودم که آیت‌الله رفسنجانی در نماز جمعه در سخنرانی نماز جمعه یک مسیری و سیاستی را صحبت کرده که در ساعت دو، بعداز ظهر به مدت ۲۰ دقیقه اخبار گزارش سخنرانی ایشان را پخش کرده و درست بعد از آن ساعت ۲:۳۰ یا سه فیلم سینمایی بعد از ظهر جمعه دقیقاً در جهتی مخالف با آن حرف‌ها برای مردم نمایش داده شده! حالا شما نگاه کنید سخنرانی آقای هاشمی ممکن است بیست دقیقه پخش شده باشد، تازه مردم چند نفرشان اخبار را گوش کرده باشند یا نکرده باشند ولی فیلم سینمایی را ۹۰٪ مردم با تمام حواسشان نود دقیقه یقیناً دنبال کرده‌اند و دقیقاً من دیدم که گاهی وقت‌ها محتوا و ماجرای فیلم ضدصحبتهای ایشان و یا دیگر بزرگان بوده و به این ترتیب تکنیک و امکان بیان غربی حتی بر فضای تربیتی ما غلبه کرده است و ما در عین این غلبه زور می‌خواهیم، نسلی را تربیت کنیم که شبیه ما باشد یا حتی بهتر از ما باشد و عملاً دیدیم که چنین نسلی تربیت نشد. به خاطر اینکه آن نسل این ارتباطی را که من با آن مفاهیم از طریق پدرم داشتم نداشت. حتی از طریق تلویزیون جمهوری اسلامی هم ندارد. دقت می‌کنید، البته سوءتفاهم نشود، تلویزیون ما هم به یقین می‌خواهد همه برنامه‌هایش و فیلم‌هایش با مارک تولید خودی و ملی پخش شود اما این امکان وجود ندارد. به‌رحال او می‌خواهد این زمان را بپراند و خرید فیلم و سریال در مقایسه با تولید آن بسیار ارزان‌تر و راحت‌تر و با سرعت‌تر رفع نیاز می‌کند. به‌رحال محصولات هنری و فرهنگی غرب و شرق فرامی‌رسند و از طریق پنجره تلویزیون، در برابر دید کودکانمان قرار



داشته‌ام مثل آن چیزهایی که شما در مورد حوزه گفتید و روش‌هایی که در حوزه وجود داشت، حالا ما هر دوی این‌ها را از دست داده‌ایم، محصولات ضدفرهنگی غربی و تصویر دنیای بهشت‌مانند غرب در این محصولات، طینت زندگی نسبتاً سالم ما را از ما گرفته است و روش‌ها و متون یادگیری ما هم غربی و سکولار و در بهترین صورت مسیحی شده‌اند، هر چه می‌کنیم دچار التقاط هستیم، ۲۴ ساعته تلویزیون ما یا محصولات غربی را ترجمه می‌کند و پخش می‌کند و یا دچار التقاط است، دانشگاه ما هم کپی تلویزیون ماست. ما در این فضا دنبال راه حل می‌گردیم.

اول یک نکته را عرض کنم، این حرف‌هایی که ما می‌زنیم، ممکن است هیچ کمک کاربردی در حل ماجرا و گرفتاری، نداشته باشد ولی خُب تفکر است و امکان دارد که روزی نتیجه بدهد و در عرصه عمل هم مؤثر واقع شود.

نه، ان شاءالله قطعاً مؤثر خواهد بود، اگر ما در کار خودمان صادق و



می‌گیرند و فضای تربیتی آن‌ها را و به طور غیرمستقیم شخصیت آن‌ها را ناخودآگاهانه شکل می‌دهند و به این ترتیب نتیجه نسلی شد که شما در دهه هفتاد عمل و عکس‌العمل آن نسل را دیدید.

اینجا در همه حوزه‌های فعالیت فرهنگی باید آسیب‌شناسی هم صورت بگیرد. خود حوزه هنری را مثال می‌زنم. آیا ما شناختی از هنر و هنرمند مطلوب اسلام و مطلوب نظام جمهوری اسلامی داریم؟ آیا کار با متدها، متن‌ها و روش‌های غربی در این زمینه جواب می‌دهد و ما می‌توانیم هنرمند مؤمن را با این ساز و کارها تربیت کنیم؟ حداکثر کاری که ما می‌کنیم این است که حوزه سخت‌افزار را به طور مداوم توسعه می‌دهیم، بدون اینکه به نرم‌افزار لازم رسیده باشیم. قطعاً مدل آموزش صهیونیستی برای تربیت هنرمند شیعی جواب نمی‌دهد، مدل اسلام این نیست. آیا ما رفته‌ایم به سمتی که ببینیم تربیت اسلامی چیست؟ اصلاً انسان و جهان اسلام چیست؟ آیا برنامه‌ریزان هنری ما به فهرست کتاب‌های انسان‌شناسی در اسلام و قرآن رجوع کرده‌اند؟ حداقل مسئله را عرض می‌کنم.

این کاری خواهد بود بسیار دشوار. اینگونه بگویم که بارها شاهد بودیم، آقایان می‌آیند سریال می‌گذارند و سخنرانی می‌کنند. اگر ما مثلاً ریشه شکل گرفتن شخصیت یک شاعر جوان را، قبل از اینکه مثلاً با حوزه برخورد کند در آن پانزده سال، شانزده سال، هفده سال چه بر او گذشته است؟ ببینیم می‌بینیم این در اختیار حوزه نبوده است، در اختیار هیچ مؤسسه‌ای نبوده است، مؤسسه‌ای که متعهد باشد و متخصص باشد و بخواهد و بتواند متولی بشود تا هنرمند را متعهدتر بکند نیست.

حوزه طبیعتاً سعی خواهد کرد که این آدم را نهایتاً در مدار خودش حفظ کند و داشته باشد و معمولاً آن‌هایی واقعاً در این مدار قرار خواهند گرفت که در آن هجده سال، جذابیت‌ها و اشتیاق‌های لازم این مدار را از طریق آدم‌ها و محیطی که در تعامل با آن‌ها بزرگ شده‌اند، به دست آورده باشند و الا این آدم‌ها نهایتاً دو روز با شما خواهند بود از امکانات استفاده می‌کنند و روز سوم، به راه خودشان می‌روند.

ببینید همه این حرف‌ها را قبول دارم، تربیت این بچه از زیر صفر سالگی باید شروع شود، یعنی ما باید برای پدر و مادرش برنامه داشته باشیم، بعد آموزش و پرورش باید برنامه داشته باشد، تلویزیون و رادیو باید برنامه داشته باشند، تفریحات باید طراحی شده باشد، عروسکش باید طراحی شده باشد... همه این‌ها درست، اما این وضع چه جوری پیش می‌آید؟ طبعاً هر سازمانی کار خودش را باید انجام دهد. آیا خود حوزه هنری مثلاً کارش را انجام داده است؟ حتی حوزه هنری که یک مرکز تربیت و فعالیت هنرمند متعهد و تولید آثار هنری برای مواجهه با غول‌های هنری آمریکا و غرب است، برای مواجهه با یک شاعر یک هنرمند، آیا برنامه دارد؟ آیا می‌داند که از یک شاعر چه چیزی می‌خواهد؟ و باید چه چیزهایی را به یک هنرمند بیاموزد.

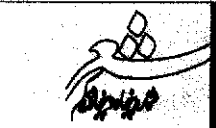
ببینید من می‌خواهم بگویم که ممکن است هیچ برنامه‌ای نداشته باشد، اصلاً صریح‌تر بگویم که هیچ برنامه‌ای ندارد، اصلاً بنا را بر این می‌گذاریم که اصلاً نمی‌داند که با یک شاعر چگونه باید برخورد کند. این را هم نمی‌داند. ولی می‌خواهم این را بگویم که آیا دانستن این و ندانستن این در ایجاد تعهد در وجود آن شاعر، چقدر فرق خواهد کرد می‌خواهم بگویم که اصل قضیه خیلی هم در دست حوزه نیست. این

را داشته باشید، نه در دست حوزه که در دست آموزش و پرورش هم نیست.

اگر هر سازمانی برگردد روش‌های خودش را اصلاح بکند... شما ببینید سازمان آموزش و پرورش بچه‌ها را از شش هفت سالگی تحویل می‌گیرد. حالا شما همین‌جا همین‌جا بحث را نگاه دارید، بچه در آموزش پرورش تحویل گرفته می‌شود از هفت سالگی تا دوازده سالگی و تا چهارم نظری. بنا را بر این بگذاریم که کناره‌گیری نمی‌کند. درس می‌خواند، همه در میان فامیل خودمان و خانواده‌هایمان بچه مدرسه‌ای داریم. شما می‌دانید که این بچه دچار یک نفاق و سردرگمی عجیبی می‌شود. بین آن زندگی که آموزش و پرورش برایش تدریس می‌کند و آن زندگی که پدر و مادرش، عملاً می‌کنند. بچه می‌بیند که پدرش و یا مادرش، فقط ماه رمضان نماز می‌خوانند و در آموزش و پرورش مثلاً او را می‌برند نماز جماعت، من چون شاهد چنین بچه‌هایی هستم می‌گویم. در همین تهران می‌رویم خانه‌شان می‌بینیم که این بچه واقعاً نمی‌داند آن چه که معلم پرورش‌اش از او خواسته، درست است یا آن چه پدرش عملاً در خانه انجام می‌دهد. باید کدام را انجام دهد. دقت می‌کنید یعنی در عمل نقش خانواده سنگین‌تر است و عملاً خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد که بچه با وجود چنین پدر و مادری صحیح و سالم بار بیاید. مگر اینکه عنایت‌های ویژه‌ای از جانب غیب بشود و خداوند بتواند نجاتش بدهد. یعنی وقتی که شما خانوادگی دارید که این خانواده دقیقاً بافته‌های آموزش و پرورش را در خانه پنبه می‌کند، اینجا با دخالت‌ها وضع تازه بدتر می‌شود. بچه اگر آن‌جور که پدرش می‌خواست بزرگ می‌شد شاید می‌شد شبیه پدرش و ما می‌دانستیم که این بچه شبیه پدرش است و با او باید چه رفتاری بکنیم. یعنی بچه یک نوع زرنگی‌هایی به دست می‌آورد که می‌داند باید محیط مدرسه و در آموزش و پرورش آن‌جور خودش را نشان بدهد، در خانه جور دیگری خودش را نشان بدهد، در مهمانی، در جشن عروسی، یک جور دیگر. در جشن مولودی هم یک جور دیگر خودش را نشان بدهد و ما نمی‌دانیم که با چه بچه‌ای سر و کار داریم. و این بحران هویتی که رخ داده است از اینجاهاست که حادث شده است. حالا شما برگردید و بگویید که حالا این را چه کار بکنیم.

این بحران هویتی که شما می‌گویید درست است. اتفاقاً من می‌خواستم در ادامه از ربط ادبیات با چیزی به اسم امنیت ملی صحبت بکنم. الان مسئله اصلی این است که جامعه وقتی هویت داشته باشد، امنیت دارد وقتی ما یک هویت مشترک داشته باشیم هجوم به آن هویت را تشخیص می‌دهیم و برای حفظ آن هویت برنامه داریم پس امنیت هم داریم. ولی اگر بودجه‌های کلان خرج تسلیحات کنیم، هزاران گونه سلاح و اسلحه هم داشته باشیم، ولی یک هویت مشترک نداشته باشیم، امنیت نخواهیم داشت و یکی از چیزهای مهمی که می‌تواند امنیت را برای ما فراهم بکند و به ما هویت مشترک بدهد ادبیات مشترک است. ادبیاتی که از این هویت مشترک سخن بگوید خود به خود مشترک خواهد بود.

در یک فضای فرهنگی که ما با فرهنگ خودمان رابطه صمیمانه‌ای داشته باشیم همان چیزی که شما فرمودید که صمیمانه از خود حرف بزنیم. من می‌خواهم این خود را توسعه بدهیم، صمیمانه حتی انتقاد



کنیم، صمیمانه در درون یک خود فرهنگی، یک خود تمدنی، شاعر و نویسنده و هنرمند است که می‌تواند همان جور که شما فرمودید این صمیمیت را هر لحظه تجدید کند و تازه کند. ما این تجربه را در سال‌های گذشته داشته‌ایم.

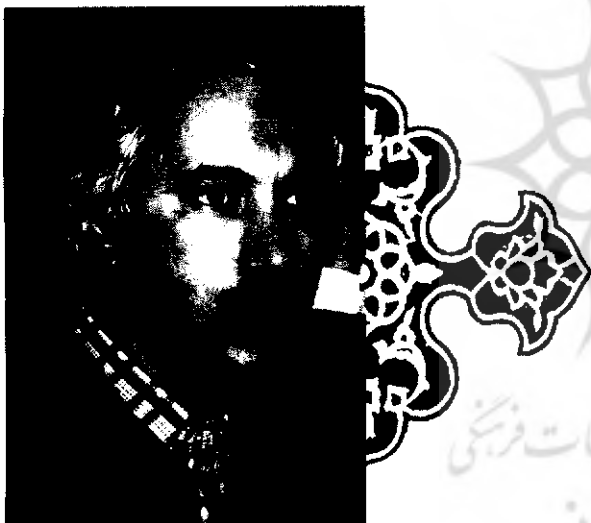
سال‌های اول انقلاب را می‌فرمایید؟

منظورم خیلی قدیم‌تره‌است، در طول ۱۴۰۰ سال، ۲۰۰۰ یا ۳۰۰۰ سال... ایران ما الان این شکلی نشده‌است، ایران ما یک ایرانی است که در تاریخ بی‌نهایت خودش، از گذشته‌های دور بگیرد تا اکنون، از ۳۰۰۰ سال و ۲۰۰۰ سال و ۱۴۰۰ سال تا به حال، طایفه‌ها در ایران از گذشته‌ها به همین شکل پراکنده بود، الان که پراکنده نشده‌است. اختلاط و پراکندگی زبان، از گذشته‌های دور تا اکنون بوده‌است. الان که نشده‌است، یک روزه که اتفاق نیفتاده‌است. استان‌بندی‌هایی که الان داریم، می‌شناسیم از زمان‌های دور تا اکنون بوده‌است، الان که نشده‌است، تازه آن موقع ما ارمنستان را هم داشتیم، افغانستان را هم داشتیم، آذربایجان را، ازبک‌ها را هم داشتیم، همه این‌ها را در حیطه ایران خودمان داشتیم، ولی در عین حال آن هویت مشترک را هم داشتیم، دقت می‌کنید چه می‌خواهم بگویم. هویت مشترک ایرانی تعریفش یک خرده سخت خواهد بود، اما یک نکته اساسی در آن پیداست و آن این است که باورهای معنوی، عمیقاً در جان ایرانی‌ها بوده‌است، دکتر شریعتی یک بحث بسیار عالی دارد درباره هویت ایرانی و هویت فرهنگی ایران و معتقد است که باور به جهان معنا چنان در ایرانی‌ها جماعت قوی بود که اگر اسلام نمی‌آمد به کلی از دنیا می‌بریدند و به کلی زندگی دنیایی را رها می‌کردند و گرفتار نوعی رهبانیت، نوعی عرفان‌پرذاری مالیخولیایی می‌شدند و یکی از شواهد جدی این قضیه آیین مانوی است، که در ایران به وجود می‌آید. می‌دانید مانی را می‌کشند و مانویت به دست ساسانیان به کلی از میان برداشته می‌شود. یکی از محققان می‌گوید: این دین چنان، گریزان از دنیا و زندگی دنیایی بود، که اگر می‌گناشتند و رشد می‌کرد، از آن طرف خود به خود نابود می‌شد. یعنی این گریز از دنیا به از میان رفتنش منتهی می‌شد. این جمله شریعتی است که «اسلام تازه مردم ما را به شدت به سمت دنیا کشاند و زندگی در دنیا را و لذت بردن از دنیا را و زیستن در این مزرعه را به ایرانی‌ها جدی‌تر نشان داد.» و شما نگاه بکنید همین الان در جهان، در مرزهای سیاسی اکنون ایران، ما کردستان را داریم، آذربایجان را داریم، گیلان را داریم، خوزستان را داریم که قومیت‌های کاملاً مشخصی هستند. شما می‌دانید و تعارف هم نداریم که ده‌ها فتنه سیاسی و شیطانی از این سو و آن سو انجام گرفته‌است و می‌گیرد. من البته از طرفداران تز توطئه نیستم، ولی واقعیت‌ها را نمی‌شود انکار کنیم. و هم غفلت‌های وحشتناکی که از جانب ما، از جانب مسئولان و برنامه‌ریزان اقتصادی و سیاسی ما، از جانب مدیران برنامه‌های فرهنگی ما، از جانب متولیان برنامه‌های آموزشی و تربیتی ما انجام گرفته. ولی چرا آن توطئه‌ها نتوانسته موفق باشد؟ این برمی‌گردد به سابقه دیرین این تمدن و این هویت مشترک، به طور مشخص هنوز نتوانسته‌اند آن آرمان‌ها و آن ویژگی‌های اصلی را که در ناخودآگاه چندین هزار ساله ما خوابیده‌است، دست‌کاری بکنند. با همه آنچه که در ظاهر در لایه‌های سطحی، شاید موفق بشوند ولی شما می‌بینید وقتی کارد به استخوان می‌رسد، مردم ما نشان می‌دهند، حرکت عجیبی در جهت اتحاد، در جهت یکپارچگی، در جهت دفع آن کارد

و خنجر، یعنی یک جمع شدن و اتحاد عجیبی که هیچ‌گاه قابل پیش‌بینی نیست و هیچ توجیه سیاسی ندارد، اتفاق می‌افتد.

همین ماجراهای انتخابات را ببینید روز قبل از انتخابات می‌روید خیابان می‌پرسید، می‌گویند من شرکت نمی‌کنم، اما فردا می‌بینیم که وضع جور دیگری است و من خودم در همین دانشگاه‌ها شاهد بوده‌ام. حتی در بین قشر دانشجوی کسانی که بد می‌گفتند و اعتراض می‌کردند و مثلاً انتخابات را تحریم می‌کردند، فردا انتخابات که می‌شد همین‌ها در انتخابات شرکت می‌کردند. این‌ها را به حساب زیرک‌بازی‌ها و بازی‌های سیاسی نگذارید. این‌ها یک معادله‌های غیرقابل دسترسی درونی ملت ما است. این هویت هنوز هست و ریشه دارد و با وجود این غفلت‌ها و این نابسامانی‌ها هنوز خشک نشده‌است.

یکی از مهم‌ترین چیزهایی که کشنده و قاتل آن روح واحد ایرانی است، ریاست. ما آگاهانه تبلیغ دینی نمی‌کنیم، ریا را وارد می‌کنیم، گفتن و ادبیاتی درست می‌کنیم به نام ادبیات ریا و ادبیات ریاکارانه. درباره این ریا صحبت کنیم، مثلاً شاعری مثل سلمان هراتی یا شاعری مثل قیصر آن قدر ادبیاتشان، صمیمانه است که خودمان دیده‌ایم موفقیت



این‌ها را در جذب و جلب مخاطب عام، شما خیلی راحت به این آدم‌ها نزدیک می‌شوید و این فضا برای شما جذابیت دارد چون شاعر، یک انسان تازه است، ولی وقتی که این یک فرم ثابت تبلیغی پیدا می‌کند یک شکل کلیشه‌ای و رسمی پیدا می‌کند و شبیه می‌شود به شوهای تلویزیونی... این رفتار دارد در بخشی از تلویزیون اتفاق می‌افتد. الان در ادبیات هم همین بحران هست، یعنی بخشی از سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و سوء مدیریت‌های فرهنگی، این‌ها باعث می‌شود آن گفتمان ریاکارانه، روش ریاکارانه سخن گفتن وارد ادبیات بشود و بعد وارد داستان شود، وارد سینما شود و آن وقت جدایی اتفاق می‌افتد و حتی آدم با خودش غریبه می‌شود، امام حسین و عاشورا خود ماست، اصلاً بخشی از هویت ماست، بخش مهمی از آرزوها و دردهای ماست، اما وقتی شما به عنوان غریبه و با موضوع غریبه و با موضوع بهره‌جویانه دارید از آن صحبت می‌کنید، من با خودم غریبه می‌شوم، خودم را رها می‌کنم و می‌روم به سمت بیگانه. اینجا شما راهکارهای مشخصی برای



شاعران جوان، داستان‌نویسان و فیلم‌سازان جوان سراغ دارید؟

قبل از هر چیز اگر دیده باشید من یک سری مقالاتی داشتم در روزنامه جام جم به نام «چند قطعه نگاتیو». نمی‌دانم آن‌ها را دیدید یا نه؟ در آن چند قطعه نگاتیو من با توجه به احادیثی از اصول کافی در رابطه با خردورزی پیش رفتم و رسیدم به همین مسائل که آیا واقعا جامعه دینی و حکومت دینی باید داشته باشد؟ باید ریا بسازد، ریا ساز باشد، آیا ریا جزء ذات حکومت دینی است؟ یعنی هر کجا که حکومت دینی باشد حتماً ریا هم خواهد بود و اینکه آیا این یک واقعیت جامعه‌شناختی است؟ آیا واقعا جامعه دینی می‌تواند مردم را بکشد که به دروغ تکیه بکنند تا برسند به قدرت و بعضی چیزهایی که در جمهوری اسلامی دارد اتفاق می‌افتد؟ ببینید مشکل اساسی ما در این قضیه این است که آن‌گونه که باید به مفاهیم دینی نزدیک نشدیم. صراحتاً این‌گونه بگویم ما نزدیک نشدیم به الگوهای دینی حکومتی که فرض کنید امام علی برای ما به یادگار گذاشته است. حتی امام رضا برای ما به یادگار گذاشته، بالاخره ایشان در مقطعی در دستگاه حکومت بود. حتی امام حسن و امام حسین در زمینه الگوهای حکومتی حرف‌های زیادی دارند. من فکر می‌کنم چون به این‌ها نزدیک نشدیم رفتارهایی که مسئولان یا حکومت‌گرها به اسم حکومت اسلامی از خودشان نشان دادند یک عده‌ای را بر آن داشت که برای نزدیک شدن به قدرت، به تظاهر از دین صحبت کنند، بدون اینکه اعتقادی به این قضایا داشته باشند. در واقع بعد از تشکیل جمهوری اسلامی ایران بود که برخی توطئه‌های بیرونی، به علاوه عدم باور در بخشی از برنامه‌ریزان و برنامه‌ریزی‌ها باعث شد که این هویت بسیار ضربه بپذیرد و زخم‌های گوناگون بردارد، من معتقد نیستم که این هویت دارد از بین می‌رود، ولی معتقدم که زخم برداشته. حتی بسیار زخمی شده است و برای درمان این زخم‌ها باید حرکت فرهنگی عمیقی انجام بگیرد. نمی‌خواهم بگویم که دولت بیاورد این کار را انجام دهد که اصلاً در حیطه‌اش نیست و در توانایی‌اش. می‌گویم چهار تا نویسنده دلسوز و چهار تا اندیشمند دلسوز باید بیایند، تکلیف این مفاهیم را با رفتار شخصی آقایان و سیاست‌های شخصی آقایان جدا بکنند و یک روشنگری پرانرژی و دشوار دینی باید انجام بگیرد تا حساب کسانی که این زخم‌ها را زدند از این مفاهیم جدا بشود. به این ترتیب ما جلوی بسیاری از این مشکلات را خواهیم گرفت.

من یک مثال بسیار کوچک بزنم. در رابطه با ماجرای طلحه و زبیر و اختلاف آنها با امام علی (ع)، (از این قضیه ساده نگذیریم)، آمدند و دیدند که امام گفته است به هر نفر سه درهم داده بشود و همان‌جا آن‌ها متوجه شدند که این یک چیز دیگری است. از همان جایی که امام داشت سه درهم، سه درهم تقسیم می‌کرد. (حالا نمی‌دانم در تاریخ نوشته‌اند و من هم نمی‌توانم ادعا کنم که سه درهمشان را گرفتند یا نه)، پرسیدند علی کجاست، گفتند در مزرعه مشغول کار کردن است. آمدند پیش امام تا ببینند چطور چنین چیزی ممکن است. امام فرمودند به من که الان شخص اول این حکومت هستم و به این کارگر که الان دارد با من کار می‌کند، به تساوی، سه درهم داده شده است. امام آنجا این جمله را به کار بردند. گفتند: اینکه بگویید زودتر اسلام آورده‌اید تا یک امتیاز بگیرید، اینکه بگویید که در راه اسلام بیش از دیگران شمشیر زهید، یک امتیاز دیگری بگیرید، اینکه بگویید که ایمانتان بیشتر است، کارتان بیشتر است و یک امتیاز دیگر بگیرید نخواهد شد. این کارها را کرده‌اید خداوند اجرتان بدهد، برای زود اسلام آوردنتان،

برای شمشیر زدن، برای ایمان بیشترتان، خدا ان‌شاءالله در بهشت به شما پاسخ خواهد داد ولی در این جمع، اصل بر این است که من بر اساس سنت پیامبر به همه یکسان از بیت‌المال بدهم. ببینید از همان‌جا و از همان ابتدا امام علی جلوی آن‌ها را گرفت در واقع جلوی ریا و تظاهر به دینداری برای رسیدن به ریاست را گرفت. به این ترتیب اگر قرار باشد به ایمان بیشتر پول ندهند، چه کسی در جامعه ریا می‌کند؟ و خودش را مؤمن نشان می‌دهد؟ اگر قرار باشد به صرف ریش و تسبیح، مقام و ریاست ندهند اگر ملاک، شایستگی‌ها باشد، چه کسی به ریا و دروغ خودش را اهل تسبیح و ریش جا می‌زند؟ معمولاً ریاکاران کسانی هستند که به دنبال جلب منفعتی مادی و یا مقامی هستند. اگر این‌طور برخورد شود واقعا یک نفر را پیدا کنید که مریض باشد و بیاید و خودش را ریاکار نشان دهد اگر قرار باشد حضور در مبارزه‌ها منافع مادی نیاورد چه کسی می‌آید سابقه مبارزه و سیاست کاری‌هایش را به رخ می‌کشد؟

اگر قرار باشد شمشیر زدن‌های ما، زخم برداشتن‌های ما، که منافع معنوی بالایی دارد و امام علی هم آن‌ها را انکار نکرده است، منافع مادی نداشته باشد ... ببینید امام در واقع نه اینکه با چهار درهم پول دادن به زبیر مخالف باشد برای امام اصلاً این‌ها مطرح نیست، او در مقام نایب خداست. همه ثروت‌های جهان از خداست، برای خدا این چیزها مطرح است؟ برای امام به عنوان حجت خدا این مطرح است که نباید بنایی بگذارد که در آنجا ریایی صورت بگیرد و زمینه یک جریان فاسد ایجاد شود. از این مثال‌های کوچک می‌توانم نمونه‌های زیادی را برایتان مطرح بکنم اگر بحث به آن سمت برود. اتفاقاً من در این زمینه کار کرده‌ام، در آن مقالات هم داشتم می‌نوشتیم اگر واقعا چند نفر که هیچ ادعایی هم نداشته باشند، چند دوست مانند شما عزیزانی که توانایی قلمی دارید بیایند و به نقد و آسیب‌شناسی جدی فرهنگی ایران بعد از انقلاب اسلامی بپردازند، خیلی چیزها روشن می‌شود که طبیعی است به نفع انقلاب خواهد بود.

می‌دانید مشکل اساسی که مطرح است چیست؟ ما دو تا مشکل اساسی داریم، یا در واقع یک مشکل که دو جنبه دارد. من ادبیات فارسی خوانده‌ام و الان هم در دانشگاه هنر تدریس می‌کنم، این است که بعینه می‌بینم ما باید وارد یک رشته‌ای به نام ادبیات فارسی بشویم که این ادبیات فارسی آن موقعی که ما درس می‌خواندیم (الان را نمی‌دانم) ۱۴۴ واحد باید می‌خواندی تا لیسانس می‌گرفتی. ۱۴۴ واحد درس، ما را با فردوسی و رودکی گرفته تا جامی آشنا می‌کرد. یعنی همه اندیشه و فرهنگ جهان ایرانی ما در ذهن بچه‌هایی که ادبیات فارسی می‌خوانند هست. ولی به هیچ دردی نمی‌خورد. جز تدریس در همان دبیرستان، آن هم به دانش‌آموزانی که به این دبیر آن‌گونه که باید در مقایسه با دبیر ریاضی‌شان نگاه نمی‌کنند و از این طرف ما وارد دانشگاه هنر می‌شویم بچه‌هایی می‌آیند سینما می‌خوانند، تئاتر می‌خوانند در ۱۳۰ واحد، در ۱۲۰ واحد لیسانس می‌گیرند، تکنیک بلدند، نور بلدند، زاویه دید بلدند، اینکه چطور موضوع را برجسته کنیم بلدند. قصه بلدند اما یک کلمه ادبیات فارسی نمی‌خوانند و این‌ها آماده‌اند حرف بزنند و این‌ها می‌روند صحنه‌های تئاتر را پر می‌کنند، تلویزیون را پر می‌کنند، سینماها را پر می‌کنند، اما یک کلمه از ادبیات فارسی که گنجینه ماست، همه اندیشه ماست و ابزار معرفتی ماست، نمی‌خوانند و وقتی هم معلم غریبی مثل من در بینشان گیر می‌کند و می‌خواهد یک خرده ادبیات فارسی کار کند با هزار جور انگ و برچسب مواجه می‌شود. چنین حالتی را



را به روی جهان بیرون بست و به تمرکز روی حفظ خود و روش‌ها و مفاهیم خود روی آورد. ولی این بستن دروازه‌ها بر جهان بیرون از یک نظر حوزه را سالم نگه داشت، اما از یک نظر حوزه را از جهان معاصر دور نگه داشت. یکی از چیزهایی که شما می‌گویید همین است، در این بستن درها و پنجره‌ها، برای اینکه حوزه سالم بماند از بیماری‌ها و ویروس‌های غربی، خود به خود حوزه از فرهنگ ملی خودش هم دور شد، و هم جدا شد.

فرهنگ زندگی دارد و اگر شما قدم به قدم به جلو نیایید، نمی‌توانید به راحتی با اقتضانات جدید آن همراه شوید، طبعاً بخشی از این دور شدن هم به خاطر این بوده که آن فرهنگ ملی هم رنگ و بوی غرب گرفته بود.

بله، همین‌طور است. به این ترتیب اگر حوزه علمیه ما افتخار می‌کند به بوعلی سینای خودش، او را تدریس می‌کند، افتخار می‌کند به ملاصدراى خودش، او را تدریس می‌کند. یکی از کتاب‌های اساسی که در حوزه تدریس می‌شود شفاست در حوزه فلسفه، یا مثلاً منظومه ملاحادی سبزواری تدریس می‌شود. این حوزه چگونه به خودش اجازه می‌دهد منظومه را از ملاحادی تدریس بکند ولی شرح مثنوی ملاحادی را نگاه نکنند دقت می‌کنند این حوزه چگونه به خودش حق می‌دهد شفای بوعلی سینا را تدریس بکند و به بوعلی سینا افتخار کند و ببالد ولی قصیده‌های بوعلی سینا را نگاه نکنند. این حوزه چگونه دچار این تناقص در توجه و رفتار شده است.

آیا در سیستم حوزه به هیچ‌کدام از برجستگان ادبیات فارسی، توجه شده است؟ مثلاً از خود سنایی بگیریم، فردوسی تا عطار و مولوی. آیا هیچ‌کدام از این‌ها در حوزه تدریس می‌شوند؟

ببینید مثلاً این‌طوری بهتان بگویم ...

بیخشید منظوم دقیق‌تر این است که در نظام آموزشی‌اش آیا حوزه جایی دارد برای این‌ها؟

الان عرض می‌کنم. یک وقت مثلاً شما در حوزه - اول مصاحبه عرض کردم - ما کلیله و دمنه را با تصحیح و تنقیح آقای علامه حسن‌زاده آملی خواندیم، یک وقت در حوزه یک آقای حسن‌زاده آملی پیدا می‌شود و یک چنین کاری می‌کند ...

اما این منحصر به فرد است و برنامه عمومی نیست.

بله، همین‌طور است. این یک شخص است و یک سیاست. یک سیستم آموزشی نیست. اگر هم چیزی هست همان‌طور که شما می‌فرمایید منحصر به فرد است. یک شخص بوده است، یک سلیقه بوده است، که اکثراً هم این شخص‌ها معمولاً با هجمه و انتقاد روبه‌رو می‌شوند و معمولاً با یک انزوا و منزوی شدن، در داخل حوزه مواجه می‌شوند. این باعث شد که حوزه خود به خود از این مسیر جفا بشود، می‌خواهم بگویم وقتی درها را روی خودش بسته است، یک چیز سالمی مانده است، ولی این سالم، هم از جهان معاصر کنده شده و هم از جهان درون خودش فاصله گرفته است. چون در یک بدهستان فعال حضور نداشته. به این ترتیب، یک دفعه انقلاب آمد و با یک شتاب عظیم، شخصیتی مثل امام، واقعاً مثل سیل، یک‌دفعه این دروازه‌ها را شکست، یک‌دفعه حوزه را با جهان معاصر روبه‌رو کرد. تا حوزه هوای سالم

در رابطه با حوزه هم داریم. اگر ما با چند تا از دوستان جوان مثل شما، که به هر حال به لطف خداوند و با زحمتهای خودتان، به هر دلیلی کلمه را می‌شناسید، قلم را می‌شناسید و تأثیر این را می‌دانید دست به دست هم بدهیم و تکلیف این مفاهیم را با این مصداق‌ها روشن بکنیم، به این روش ما ریاکاران و ریاقربانان را می‌توانیم خلع سلاح کنیم.

یعنی یک نقد جدی قدرت با امضاء و ارجاع به حوزه معرفت اسلامی لازم است؟

بلی، اما صمیمانه و جدی! صمیمانه بودن خیلی مهم است. نقد صمیمانه و جدی که حداقل روی آن زخم‌های هویت ملی، مرهم بگذارد. آن‌وقت دیگر خیلی چیزها مسیرش واقعاً عوض خواهد شد. اما در رابطه با ریا، شما می‌دانید که در دنیای هنر ما یک اصلی داریم به نام صداقت هنری. صداقت هنری این است که اگر شاعری یا نویسنده‌ای از چیزی صحبت می‌کند - اینجا یک مقدار بحث دقیق‌تر است دقت کنید - این‌طور نیست که تنها از درون خودش صادقانه صحبت بکند. نه. حتی در نوع گفتن هم باید با مخاطبانش صداقت داشته باشد. یعنی مخاطب را الکی گول نزند یا مطلبی را الکی به تعویق نیندازد و یا چیزی را به خاطر برجسته کردن، بیش از حد لازم بزرگ نکند. ممکن است تکنیک‌هایی باشد، باید در بیان هم (نه تنها در درونش) با موضوع صادقانه برخورد کند. در بیان هم با مخاطبش صداقت داشته باشد. یکی از ویژگی‌های اثر هنری برتر این است که باعث می‌شود صداقت تشخیص داده شود. دقت می‌کنید؟ می‌دانید که علوم اجتماعی سیال‌اند، تنیده درهم‌اند، مرزهای خاصی ندارند و همه این‌ها در کنار هم می‌تواند یک نمود سالم را به عرصه برساند. حالا یک چیز دیگری را هم بگذارید اضافه بکنم و این آنکه آن دوره گذار که گفتید، دوره گذار واقعی با انقلاب شروع شد ولی هنوز ما گذار نکرده‌ایم، بیست سال چیزی نیست، سی سال چیزی نیست برای این گذار، حتی برای حوزه علمیه.

خود حوزه حتی با ادبیات ما فاصله دارد وقتی ادبیات، بیان صمیمانه همین چیزهایی است که حوزه به خاطر آن به وجود آمده، و وقتی ادبیات تکرار و بازگویی صمیمانه و هنری همان حرف‌هاست به وسیله آدم‌های آشنا با ظرافت‌های بیان، آیا حوزه علمیه با ادبیات فارسی، حتی با ادبیات کلاسیک فارسی، که رسماً همه سکائداران و برجستگانش عالمان دین هستند، فاصله نگرفته است؟

چرا، فاصله گرفته. اجازه بدهید من یک مقدمه کوتاهی در همین زمینه عرض کنم. ممکن است یکی از دوستان حوزه‌ای، این مصاحبه را در جایی مطالعه بکند، ببیند من بر اساس حرف‌های خودشان دارم این حرف را می‌زنم.

حوزه علمیه؟

بله و من نمی‌خواهم فردا بیایند و مرا مخاطب قرار بدهند، که چرا در این مورد صحبت کرده‌اید. یا چرا بی‌خودی این حرف‌ها را می‌زنید. خود آیت‌الله مطهری در تحقیق‌هایشان می‌گویند، برای اینکه با این هجوم غرب که به قولی از دوره صفوی آغاز شد، به قولی از دوره قاجار، و در عصر پهلوی تشدید شد، حوزه برای اینکه بتواند خودش را حفظ کند در مقابل این هجوم، (با افتخار هم می‌گویم برای اینکه خودش را حفظ بکند)، دروازه‌های خود



تنفس کند. حوزه باید با یک حریف قلدر و گردن کلفتی مثل غرب دست و پنجه نرم کند، اما اصلاً تمرین دست و پنجه نرم کردن نکرده است. می بینید که مشکل در حوزه چه صورتی دارد و این گذاری که می فرمایید، درباره حوزه چقدر پیچیده و حساس است؟

پیچیده و حساس به این معنا که مثلاً از ادبیات و مفاهیمی که می توانست برای بودن در جهان معاصر، از آن ها استفاده کند و قدرتمند باشد و بتواند با جهان غرب قوی شده و بر قدرت مبارزه بکند، دور مانده بود. شما نگاه بکنید این دوستانی که سازمان تبلیغات مثلاً می فرستد برای تبلیغ، چقدر تأثیر دارند؟ ما خودمان در همین حوزه هنری، یک بار رقتیم به باکو برای یک برنامه. جایی مثلاً نزدیک مرز. قرآن هایی که ما با خودمان می بردیم پلیسش ایراد می گرفت و می خواست ما این ها را برگردانیم، ولی اگر ما با خودمان حافظ می بردیم، با خودمان منثوی می بردیم، با خودمان همان اشعار شهریار را، همان مرثیه ها را، یا «علی ای همای رحمتش» را با خودمان می بردیم، آیا با ما مخالفت می کردند؟ یعنی اگر روحانیان ما و اگر سازمان تبلیغات ما یا سازمان ارتباطات ما کسانی را که می فرستند به آن سوی مرز،

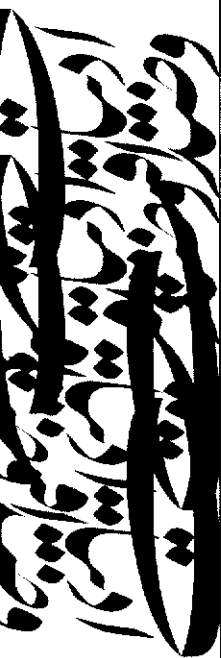


با ادبیات فارسی، مجهز کنند و آن ها از ادبیات فارسی حرف بزنند اتفاق بزرگی می افتد. همین ادبیات فارسی از اول رودکی تا مشروطیتش، بدون استثنا مشحون از قرآن و حدیث است، یعنی اگر کسی قرآن و حدیث بداند، متخصص ادبیات کلاسیک فارسی است. ببینید در چنین شرایطی کسی که می رفت آن سو و از ادبیات فارسی حرف می زد در حین اینکه از هنر حرف زده، از شعر حرف زده، از زبان حرف زده، در عین حال قرآن و اسلام را هم تبلیغ می کرد. یعنی امکانات و تکنیک های تبلیغی قرآنی در آن بیشتر می شد. مثالی که خود شما زدید مثلاً آدم کلیده و دمنه را می خواند و فکر می کند که یک سازمانی این نویسنده را تعیین کرده تا چنین کاری بکند. یک سازمان تبلیغات اسلامی این را موظف کرده که در جهت ترویج فرهنگ اسلامی این کتاب را برای حیطه تربیتی بنویسد. در حالی که این کلیده و دمنه را یک شخصی بنا به احساس نیاز و تکلیف، با هزینه عمر و وقت خودش آماده کرده است. در یک صمیمیت این کار را انجام داده و الان این گنجینه بزرگ ادبیات فارسی از رودکی تا انقلاب مشروطیت، بدون آنکه جمهوری اسلامی یک ریال برایش پول خرج کرده باشد در اختیارش است و هنوز از آن استفاده نمی کنند و اینکه فرمودید حوزه در حال و یا در این چند سال، در

حال گذار بود، هنوز این جریان گذار، واقعاً تمام نشده و ما هنوز در جریان گذار هستیم و من دوست دارم این پیشنهاد را مطرح کنم که حیف است که در این گذار آن دنیای آرمانی حوزه رها بشود. من خودم یک مقدار با فضای امروز حوزه آشنایی دارم. الان متأسفانه حوزه دارد این اشتباه را مرتکب می شود، دارد به سمت مدرک، به سمت امتحان و به سمت کلاس می رود. حتی ترم هایش را، با همان ترم دانشگاهیان ما که بر اساس کریسمس های غرب است، تنظیم می کند و این واقعاً نباید باعث شود آن حوزه آرمانی قدیم که ما می رقتیم، که با همان خودکار یا مداد اطلاعیه تنظیم و نصب می شد که در فلان مسجد فلان معلم دارد تدریس می کند و ما انتخاب می کردیم و همان درس را ۱۰ تا معلم در ۱۰ تا مسجد تدریس می کرد و یکی را انتخاب می کردیم و سه چهار سال طلبه همان استاد بودیم و با آن استاد دوست می شدیم، رفیق می شدیم. آن استاد، پدرمان بود، راهنمایمان بود، استاد دانشگاهمان بود، در زندگی کمکمان می کرد و در عین حال استاد علم و معرفت بود و چهار تا کلمه هم به ما یاد می داد... الان در جهان مدرن در همین دانشگاه هایش، دنبال این هستند که یک استادی پیدا کنند که مشاور دانشجو باشد و نیست. نباید حوزه در این سازمانی شدن و تشکیلاتش، (که البته خوب است)، و این نظم تدریس، (که البته خوب است)، آن جهان را فدا بکند. باید طوری رفتار کند که در عین حفظ آن فضای فرهنگی و آموزشی سنتی و دینی، این سازمان ها و تشکیلات را هم به دست آورد.

وقتی که ادبیات پایه و مایه حرکت به سمت هنرهای دیگر است و مثلاً شعر ربط وثیقی با موسیقی دارد، وقتی هنرمند ما با ادبیات فارسی آشنا نمی شود با زندگی ایران و با چیستی هویت ایرانی آشنا نمی شود و توانایی ساختن و تولید اثر مناسب با هویت ایرانی و ساحت زیست ایرانی را پیدا نمی کند ...

دقیقاً و درست به همین دلیل در سینمای امروز ما اگر دقت کنید (چه در سینما و چه در تلویزیون) بیشترین و بزرگترین ضعفها، متوجه فیلمنامه است، ما بهترین بازیگران و کارگردان ها را داریم، اما در حیطه نوشتن، اینکه چه می خواهیم بگوییم، در حیطه فیلمنامه مشکل داریم. این سخن شما مرا به اول صحبت برگرداند. متأسفانه، حوزه ما را تربیت کرد، اما هیچ استفاده نکرد. این طوری عرض کنم حتی ما را هم که با این همه برنامه و سرمایه گذاری و تهران آوردن و قم بردن (که در مرحله اول واقعاً جدی گرفته می شد) تربیت کردند با آن نیرو و آن امکانات و آن وقت ها که صرف ما شد، همین که رسیدیم به جایی که می توانستیم کار بکنیم، یعنی در دفتر تبلیغات می توانستیم بخش سینمای دینی داشته باشیم که به دنیا محصول بدهیم ... (الان در شبکه چهار دارند سینمای ماوراء پخش می کنند، ولی خنده دار است که سینمای ماوراء این ها همه محصولات آدم هایی است که آقایان، آن ها را کافر می دانند، حالا بنده و امثال بنده که نه، ولی این آقایان، معمولاً آن نویسنده ها، کارگردان و بازیگران را کافر می دانند، در این فکر و سیستم و این تعریف آن آدم ها و آن بازیگرها و آن نویسنده ها، همه کافر هستند، اما برای ما سینما و ماوراء درست می کنند، دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم می توانست ما را که تربیت کرده بود و به مرحله ای از توانایی رسانده بود، در ادامه ما را کمک بکند و به تولید برساند و در درون خودش به عنوان بخش هنری حوزه علمیه قم نگاه بدارد اما ما را متأسفانه به راحتی رها کرد.



حتی اگر آن‌ها بیایند با تکنیک‌های هنری آشنا بشوند با خود تکنیک، اما با ادبیات آشنا نباشند این صمیمانه گفتن را نخواهند داشت، درست است؟

نخواهند داشت، ادبیات مادر هنرهای تئاتر، درام و تصویر است، مادر و خاستگاه این‌ها ادبیات است، اما متأسفانه نه در دانشگاه، سینما و تئاتر ما ادبیات جدی گرفته می‌شود و نه در حوزه ما.

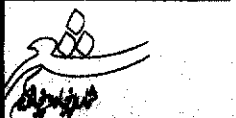
بسیار خوب خیلی ممنون، بحث خیلی شیرینی است ولی قدری بیشتر به حوزه ادبیات نزدیک شویم و به پژوهش بر جسته شما در زمینه اساطیر، می‌شود گزارش‌وار خلاصه‌ای از ماجرای این تحقیق را تعریف کنید.

یکی از کارهایی که واقعاً به آن افتخار می‌کنم و امیدوارم حضرت حق هم عنایت داشته باشد، به اینکه این مسیر همچنان در ذهن و قلم من ادامه پیدا بکند و به جاهای دقیق‌تر و زیباتری هم برسد، کاری است که به عنوان پایان‌نامه دکتری‌ام انجام دادم به اسم اساطیر در متون تفسیری پارسی و به همین نام هم در انتشارات گنجینه فرهنگ چاپ شد. قرار بود این کتاب را نشر دیگری چاپ بکنند، اما من بعداً به پیشنهاد یکی از دوستانم که مسئول این نشر بود، کتاب را به این دوستان دادم و آن‌ها هم که در واقع یک تعهدی به قول خودشان داشتند که کار فرهنگی انجام می‌دهند و همین کار فرهنگی باعث مهجور ماندن این کتاب شد. چون توجهی به بازار و به عرضه این کتاب نداشتند، همین باعث شد که کتاب آن‌گونه که باید بخش نشود به هر حال، در این کار اول می‌پرسم که اسطوره چیست؟ برای اینکه به اسطوره و تعریفی از آن برسیم، از خود متون استفاده کردم از متون اساطیری مثل منظومه آفرینش بابل استفاده کردم. یا از متن‌های دیگری از این قبیل و بعد از طریق همین متن‌ها به یک تعریفی رسیدیم که این تعریف تقریباً با تعریفی که میرزا الیاده یکی از اسطوره‌شناسان بزرگ معاصر ارائه کرده‌است تطابق و هماهنگی دارد.

بعد از این تعریف من به فصل بعدی می‌رسم و آن اینکه ما در دیدگاه اسلامی و دینی خودمان یک جغرافیایی داریم به نام عالم ذر که در آنجا خداوند همه فرزندان آدم را، همه بنی آدم را از پشت آدم بیرون آورد و از آن‌ها اقرار گرفت که «الست بربکم قالو بلی». می‌گوییم این در عالم ذر اتفاق افتاده است، من این جغرافیا را تشریح کردم. اینجا کجاست؟ واقعاً چنین جایی در جهان وجود دارد یا ندارد؟ اگر وجود دارد این جغرافیا کجاست؟ و از طریق نوشته‌های روان‌شناسان امروزی و نوشته‌های فیلسوفان و عارف‌مسلسله‌هایی که در تشریح جهان صحبت کرده‌اند و اسم این بخش را هم گذاشته‌ام جغرافیای تصاویر، تصاویری که ما در متن‌های اسطوره‌ای با آن‌ها روبه‌رو هستیم، خیلی شبیه مثلاً تصاویر رؤیا هست و تصاویری که در اعجازها و کرامات اولیا با آن‌ها سر و کار داریم. بعد از این رسیدم به اینکه این‌ها از چه زبانی بر خوردار هستند و بعد زبان این اسطوره‌ها را تحلیل و بررسی کردم که به زبان مذهب هم کمی نزدیک است و اینکه از سمبل و نماد فراوان استفاده می‌کنند. در این قضیه تمثیل را به مخاطب معرفی می‌کنم و نماد دینی (سمبل) را و فرق بین تمثیل و نماد را به دقت توضیح می‌دهم و بعد می‌رسیم به اینجا که آن اساطیر قرآن چه ارتباطی با این قضیه دارد و آن موضع گیری قرآن در رابطه با اساطیر چیست؟ به این ترتیب من آن‌ها را که صراحتاً این ترکیب «تلك اساطیر الاولین» در آن تکرار می‌شود را مورد تحقیق قرار دادم، با استناد به چندین تفسیر معتبر شیعه از علامه طباطبایی



امروز گرفته تا مفسرین گذشته تا مثلاً نسل‌های قدیمی‌تر و در همه این‌ها با یک نگاه جدیدی که به آن‌ها کردم نه تحت تأثیر نگاه اشتباهی که همین آیات را می‌آورند و می‌گویند قرآن مخالف اسطوره است در حالی که من قبل و بعد و خود آیه راه، زمینه آیه راه، سخن آیه راه کنار هم قرار دادم، در هر نه تا آیه، و به این نتیجه رسیدم (که یکی از نتیجه‌های درخشانی بود که من به آن رسیدم و برای اولین بار هست که چنین حرفی مطرح می‌شود، در طول هزار و چهارصد سال چنین تحقیقی صورت نگرفته است.) که قرآن هیچ تضادی و مخالفتی در این آیات با اساطیر ندارد بلکه، آدم‌هایی در جواب آیات قرآن و برای توجیه ایمان نیابردن خودشان می‌گویند که این هم مثل اسطوره‌های اولیه است. اما این به معنی مخالفت قرآن با اسطوره نیست. فقط تشبیهش کرده‌اند، آن‌ها گفته‌اند که این آیه‌ها شبیه اسطوره‌های پیشینیان است، یا این‌ها همان‌هاست. این‌ها در قرآن چیزهایی می‌بینند که تشبیهش کرده‌اند به اسطوره‌ها، پس چیزهایی در قرآن شبیه اسطوره دیده‌اند که تشبیهش کرده‌اند. این به معنی مخالفت قرآن با اسطوره نیست، البته من اینجا دارم خلاصه عرض می‌کنم، دوستان اگر بخواهند دقیق باشند و روی حرف بنده قضاوت بکنند، باید به متن مراجعه بکنند و آنجا بنده مطالب را با هزار زحمت و مقدمه‌چینی و سطر به سطر به اینجا می‌رسانم، نه به همین راحتی. و بعد از این می‌روم در متن قرآن، واژه قصه و مشتقات آن را در قرآن پی‌گیری می‌کنم، جاهایی که از آن استفاده می‌کند و از ترکیباتی مانند قص، یقص و غیره و آنجا بحث می‌کنم که در حدود ۲۹ جا در قرآن از این واژه‌ها استفاده می‌شود و به این ترتیب نتیجه می‌گیرم که رابطه و نسبت قرآن و سخنان الهی با مفهومی به نام اسطوره، مفهومی که اکنون در دانشگاه‌ها تحت عنوان میتولوژی و میت‌شناسی از آن بحث می‌شود، هیچ رابطه تخصصی وجود ندارد دقت می‌کنید هیچ دشمنی با این مفهوم وجود ندارد یا نشانی از اینکه مفهوم بخواد ضربه به دین بزند، در آن وجود ندارد. البته وقتی شما در جست‌وجوی معنای اسطوره یک کتاب لغت را باز می‌کنید و یا فرهنگ معین را که ورق می‌زنید می‌رسید به اینکه می‌نویسد اسطوره یعنی دروغ و فسانه، اصولاً ما آن را به این معنا هم نمی‌گیریم، و آن وقت می‌رسیم به یک بخشی که با یک مقدمه وارد قصه‌های قرآنی می‌شوم و بعد این قصه‌های قرآن را از چهار تفسیر ادبی مثل کشف‌الاسرار میبیدی، مثل مفتاح‌الجنان ابوالفتوح رازی و تفسیر نیشابوری و تفسیر طبری را بررسی می‌کنم و خط سیر آن‌ها را دنبال می‌کنم و مطالب را کامل می‌کنم. در یک بخش آخر این قصص را می‌آورم و بعد این قصه‌ها را با مفاهیم اسطوره‌ها تا آنجایی که امکان دارد و ذهن من و یافته‌های من اجازه می‌دهد، تطبیق می‌دهم و مطلب را به پایان می‌رسانم. اجازه بدهید، به یکی از این مثال‌های کوچک تطبیق که شاید برای شما جالب توجه و زیبا باشد اشاره بکنم. یکی از قصه‌های قرآن، قصه حضرت نوح است که پیامبری به نام نوح در طول سالیان طولانی قومش را هدایت می‌کند و به فرمان خداوند یک کشتی می‌سازد و از هر جانوری یک جفت گرد می‌آورد و آن‌گاه توفان عذاب می‌آید. می‌دانیم که قصه نوح قرآن در تورات هم هست، خوب باشد، تورات کتاب الهی و توحیدی است، ممکن است این زمینه‌ها را داشته باشد، ولی وقتی این قصه را در گیلگمش ملاحظه می‌کنید چطور می‌شود؟ گیلگمش یک متن حماسی - اسطوره‌ای و ادبی است، در اینجا یک فرازی داریم، مردی به نام «اوت نه پیش تیم» آدم‌ها و حیواناتی را که قرار است نجات بدهد قایقی می‌سازد و آن‌ها را از



طوفان نجات می‌دهد و بعد قایقش فرود می‌آید، کبوتر می‌فرستد مانند قصه‌های قرآن، مردی که فرار است جاودانه بماند، خدا یا نیروی غیبی به او می‌گوید که باید این قایق را بسازی و ...

این قصه حتی در اسطوره‌های سرخ‌پوستان آمریکا ظاهراً هست.

بله، یک پدیده‌هایی تا این اندازه هماهنگ در اسطوره و قصه‌های قرآن وجود دارد. شما گیلگمش را برمی‌دارید، می‌خوانید و می‌بینید که لحظه لحظه و سطر سطر آن با هم تطابق دارد. خودتان در ذهنتان جا به جا شخصیت نوح را در آن می‌بینید. تخمه‌ها و حیوانات و نگه داشتن آن‌ها از یک طوفان و خیلی دقیق، وقتی وارد جزئیات می‌شویم، خیلی جالب است. در قصه حتی تا پاهای کبوتر را نقل می‌کند که در آب شور هزار سرخ می‌شود، از لحاظ قصه پاهای کبوتر به این دلیل سرخ است. تا اینجاها به جزئیات پرداخته شده است. این پیدا کردنش که فرض کنیم که قرآن از یک چنین محتوایی اسم برده یا استفاده کرده یا تصادفی در آن و این هست.

خوب چون حقیقت واحدهای بود، این تطابق و تشابه وجود داشته است.

حقیقت واحدهای بوده و آورده است، این حالا خیلی ساده است، من می‌خواهم یک جای دیگری را برایتان اشاره بکنم. شما یک قصه‌ای دارید به این شرح که در قصص، در زمان حضرت موسی (ع) یک نفری را می‌کشند، قاتلی، مقتولی را می‌کشد، موسی می‌آید که این قاتل را پیدا بکند و به حضرت موسی آیه‌ای و دستوری می‌آید به این شکل که گاوی را باید بکشید - خیلی جالب است - و از گوشت این گاو بزنید به بدن مقتول تا مقتول زنده بشود و قاتل را معلوم بکند. قصه خیلی عجیبی است. در قرآن هم از بنی اسرائیل می‌پرسند، این چه جور گاو باشد، می‌گوید این جوری باشد آن جوری باشد، می‌روند و برمی‌گردند و می‌گویند سنش چه جوری باشد و می‌گویند این جوری باشد، آن جوری باشد می‌روند و برمی‌گردند و می‌گویند رنگش چه جوری باشد، می‌گوید این جوری باشد، آن جوری باشد، بعد می‌رسند به یک گاو زیبای زرد، خوشگل کار نکرده که می‌گوید آن را بکشند، این یعنی چه؟ می‌گوید یعنی یک گاو منحصر به فرد. دقت می‌کنید، یعنی گاوی که باید بار دیگری داشته باشد و آن را می‌کشند و این کار را انجام می‌دهند. حالا در این قصه، این واقعاً برای مخاطب امروز، جوان امروز چه معنایی دارد؟ گاوی را بکشید و از گوشت آن بگذارید روی مقتول و مقتول زنده می‌شود و قاتل را معرفی می‌کند.

وقتی این قصه را در کنار اسطوره میترا قرار می‌دهیم معنای قصه آشکار می‌شود. در اسطوره میترا، خدای آفتاب ایرانی گاوی را می‌کشد و از خون این گاو به هر کجا می‌رسد حیات سر می‌زند، دقت می‌کنید حالا شما این گاوی که کشته می‌شود، گوشتش یا خونش وقتی به یک مقتول می‌زنند، حیات پیدا می‌کند، زنده می‌شود، می‌بینید قصه چقدر معنی پیدا می‌کند، در زیر کردهایش وقتی مقایسه می‌کنیم، چنین چیزهایی کشف می‌شود چنین رازهایی کشف می‌شود که من در آن کتاب آن‌ها را بحث کرده‌ام. یکی دیگر از کارهای تحقیقی که انجام داده‌ام، کاری بود درباره هنر و تأثیر آن بر دفاع مقدس، هنر و دفاع مقدس و تأثیر متقابل آن‌ها بر هم، این یک کار پژوهشی بود که برای یک بخش تحقیقاتی سپاه

انجام دادم و مؤسسه شهید محلاتی قم آن را چاپ کرد. در اینجا هم به هر حال در پژوهش‌هایی هر چند کوچک و حاصل بضاعت اندک بنده، برای اولین بار تأثیر هنر را، هنر عکاسی، نقاشی، خطاطی، سینما، تئاتر، شعر و قصه را، در همان زمان جنگ، نه پیش از آن و نه بعد از آن بررسی کرده‌ام. به این صورت که می‌خواستیم ببینیم که این‌ها چه تأثیری بر خود جنگ گذاشتند. این گونه بحث را دنبال کردیم و یکی از بخش‌های اساسی این کار بخش شعر بود که در این بخش با استناد بر مجله‌ها و روزنامه‌ها که هم‌زمان با جنگ چاپ می‌شد، پی‌گیری کردیم که این شعرها بر جنگ چه تأثیری می‌گذاشتند. هنرمند شب حمله این شعر را می‌گفت و چه تأثیری این شعر می‌گذاشت، در جبهه. که این نوع بحث‌ها، بحث‌های تازه‌ای است و نظر به کارکرد آثار هنری در خود جریان جنگ دارد. یکی دیگر از کارهای تحقیقاتی من که بیشتر در حوزه نقد بوده، سلسله مقالاتی است که در موضوع نقد ادبی سید قطب نوشته‌ام که به شکل مقاله در همین فصلنامه شعر چاپ شده است و نقدهایی که خودم به صورت پراکنده در موضوعات مختلف نوشته‌ام.



این کارها گردآوری هم شده است، به صورت کتاب؟

نه جمع نکردم، متأسفانه خیلی کارهای این شکلی دارم که جمع نکردم تا یک جا کتاب بشود.

ممنون از محبت شما. من فقط این توضیح را بدهم که بنا به سابقه حضور و تحصیل شما در حوزه علمیه قم و در دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم، بیشتر با شما در حوزه اندیشه صحبت کردیم که به نظر بنده، گم‌شده اصلی شعر ماست، مباحث تخصصی فن شعر بسیار است، اما فرصت گران‌بهای ورود به حوزه اندیشه فرصتی بود که گفت‌وگو با شما فراهم کرد.

خیلی محبت کردید، حالا امیدوارم این حرف‌ها کمکی کرده باشد برای دوستانی که می‌خواهند کار ادبی بکنند و امیدوارم که باز خدا توفیق دهد تا با تأملات بیشتر، دقت‌های بیشتر و مطالعه بیشتر بتوانیم در این مسیر حرکت کنیم و همراه و کمک‌کار و یار همدیگر باشیم و بتوانیم در کنار هم برای فرهنگ ایرانی اسلامی این مرز و بوم قدمی برداریم. یا حق.